شک غزالی و دکارت

ارسطویی، زهرا

اندیشه

 غزالی و شکاکیت‏ غزالی،نابغهء طوس،در قرن پنجم هجری‏ می‏زیست-قرنی که از نظر کثرت تألیفات و تصنیفات نسبت به سایر قرون ممتاز است-.وی‏ در محضر استادانی چون متکلم نامی امام الحرمین‏ ابو المعالی جوینی(1)تلمذ کرد و در حلقهء شاگردان‏ او مرتبه‏ای عالی یافت،به گونه‏ای که جوینی،از بین صدها دانش‏پژوه،به ابو حامد محمد غزالی‏ می‏بالید و او را احترام مخصوص می‏کرد.امام که‏ خود فقیهی اصولی و مجتهد و متکلمی زبردست و در فن خلاف(2)و در عرفان و سایر علوم زمانه‏اش‏ متبحر بود،غزالی را برانگیخت تا به جست و جو و تحقیق در مذاهب و آراء زمانه‏اش برخیزد.غزالی از درس کلام امام الحرمین بسیار بهره برد،اما هنگامی‏ که وی از احوال و حالات و مقامات صوفیه‏ می‏گفت،غزالی را بیشتر شیفته می‏کرد تا بدانجا که‏ با صوفیان مشهور نیشابور ارتباط یافت و به تلمذ در محضر ابو علی فرامدی-که به شیوه امام قشیری‏ تصوف را با زهد و پارسایی توأم می‏کرد-پرداخت.

می‏توان گفت نخستین جرقه‏های شک غزالی،در جوانی در ذهن او زده شد.وی با خود می‏گفت این‏ همه اختلاف آراء معتزله و جهمیه و باطنیه و... برای چیست؟آیا آنان قصد دارند که همچون‏ فلاسفه دین را از راه نظر یا استدلال اثبات کنند؟

غزالی اشعری مسلک،وقتی علم مخالفتش را با فلاسفه بلند کرد،می‏خواست دینش را از تلقینات‏ فلاسفه نجات بخشد تا مبادا این امور در دل عامهء مردم جایی باز کند،و مخالفتش با نحل دیگر نیز با همین انگیزه بود.به هر حال غزالی با التزام به دین‏ سخن می‏گفت و در نزاع بین عقل و ایمان،دائما دغدغهء ایمان خود را داشت.به هر تقدیر،شهرت‏ غزالی،بیش از همه چیز به علت مقابلهء متفلسفانه‏ بحثی در فلسفه تطبیقی‏ زهرا ارسطویی‏ او با فلسفه و فلاسفه بود و این سخن کوبندهء وی در «المنقذ من الضلال»مشهور است که:«فلاسفه بر پیشانیشان نشان کفر و الحاد نقش بسته‏ است».(3)به علاوه بعدها فکر غزالی متکلم از علم‏ کلام رایج آن زمان نیز رویگردان شد و به کلامی که‏ مد نظر خود او بود(کلامی که به واسطهء نظر عقلی‏ نباشد بلکه به واسطه ذائقه روحی و قلبی متکلم را به‏ مقصد برساند متوجه شد و البته این امر بر کنار از تأثیر سخنان امام الحرمین،در آخرین روزهای‏ عمرش،نبود که چنین گفت:«به کلام مشغول‏ نشوید.اگر من می‏دانستم کلام مرا به کجا می‏کشاند هرگز بدان اشتغال نمی‏ورزیدم.من‏ دوست دارم بر اعتقاد پیرزنان نیشابور بمیرم.(4)ولی‏ از آن زمان تا پیدایش انقلاب روحی در وی‏ فاصله‏ای در خور توجه وجود داشت.

غزالی در فوت امام 28 ساله و در هنگام انقلاب‏ و بحران روحی‏اش 39 ساله بود).

با فوت امام،ابو حامد که خود را بی‏نیاز از استاد احساس می‏کرد مورد لطف و عنایت خواجه‏ نظام الملک وزیر سلجوقی-که خود شافعی و اشعری مذهب بود-قرار گرفت.غزالی در دار الحکومه،که محل تجمع علما و بزرگان مذاهب‏ بود قرارگاهی امن یافت تا به تصنیف بپردازد.این‏ مکان روح ظاهرا شهرت طلب غزالی را ارضا می‏کرد ولی روح حقیقت‏جوی وی البته اقناع نشد.

پیشرفتهای بعدی وی در فن جدل و هوش و ذکاوت سرشار و اطلاع عمیقش از فقه و کلام‏ فلسفه و تصانیف او،به اندازه‏ای نظام الملک را تحت تأثیر قرار داد که در سال 484 هـ/1091 م. وی را به مقام استادی کلام در مدرسه نظامیه بغداد گماشت.وی در این هنگام 34 ساله بود. افتخاری که نصیب وی شد قبل از او به کسی با این‏ سن کم عطا نشده بود.

اما این بزرگترین متکلم حوزهء اشعری در اوج مقام‏ و اشتهار،دچار انقلابی درونی شد.وی برای بالا رفتن از نردبان معنویت،سقوط از لذایذ و مشتهیات مادی را لازم دید و با آن همه عزت و حرمت که داشت طریق عزلت و انزوا در پیش‏ گرفت.و با دل کندن از دنیا و روی آوردن به سرای‏ جاودان،با همت تمام سوی خدای تعالی گام‏ برداشت.

غزالی در«المنقذ»این بخش از تحولات‏ زندگی‏اش را چنین بیان می‏کند:«مدت شش ماه در میان دلبستگیهای دنیا و انگیزه‏های دینی متردد بودم.ماه رجب سال 488 بود که خداوند به زبانم‏ قفل زد و کارم از اختیار به اضطرار کشید.هر چه‏ کوشیدم که روزی برای تدریس بروم،نتوانستم و زبان از ادای سخن باز ماند.پس از آنکه به ناتوانی‏ خود و از دست رفتن اختیار پی بردم،همانند بیچارهء بی‏پناه به خدای تعالی پناه بردم».(5)

در این بحران روحی شکاکیت نیز بر وی هجوم‏ آورد و به موضوعات مورد تدریس با دیدهء انتقاد نگریست.وی دریافت که مذاهب متکلمان یقین‏ عقلانی ندارد،زیرا مبتنی بر پذیرش اموری است که‏ متکی بر تقلیدند.وی منازعات متکلمان را مجادلات لفظی محض می‏دید که با حیات دینی‏ ارتباطی ندارد.همچنین وی به فلسفه و رد آن،و به‏ مذهب باطنی و مردود شمردن آراء متفکرانش‏ پرداخت و لکن در نهایت با پرداختن به طریق‏ تصوف توانست از نا امیدی و شک و نا آرامی و بی‏اطمینانی،به آرامش و یقین قلبی نایل شود.این‏ بار توانست با فراگیری علوم نظری صوفیه و تحمل‏ زهد و ریاضتهای وارده در طریقت آنان،به نوری که در جست و جوی آن بود دست یابد و یافتن این‏ طریق بود که او را از تردد بین انگیزه‏های دینی و دلبستگیهای دنیوی بیرون آورد و توانست با کناره‏گیری از مقام استادی بغداد را به قصد مکه ترک‏ کند و در ده سال عزلت شیوه و اندیشه‏های خود را سامان دهد.

دکارت و شکاکیت

رنه دکارت،فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی،در دوران تحصیلش در مدرسهء لافلش(6)که به دست‏ یسوعیان(7)اداره می‏شد به فراگیری ادبیات،منطق، فیزیک،متافیزیک و...پرداخت.وی در آنجا با شرح و تفسیر آثار ارسطو آشنا شد و میان آراء فلاسفه اختلافات فراوان مشاهده نمود و این‏ زمینه‏ای شد که وی بعدها نسبت به فلسفهء اسکولاستیک حالت دفاعی به خود بگیرد.در ریاضیات قریحه‏ای سرشار داشت و توانست‏ پیشرفتهای بسیار در آن حاصل کند.

دکارت که مدت دوازده سال از عمرش را در این‏ مدرسه گذرانده بود(1604-1612)نتوانست به‏ آموخته‏های مدرسه قانع شود و با ذهنی مملو از سؤال در مورد علوم فرا گرفته شد و آکنده از شک در تعلیمات رایج در مدرسه،با دیدی انتقادآمیز آن را ترک کرد.ترک مدرسه برای دکارت هم(مانند غزالی) بدان علت بود که احساس می‏کرد آنچه تا آن زمان‏ آموخته وی را قانع نکرده است.وی این حقیقت را که به یاری علوم می‏توان به شناختی روشن و مطمئن‏ رسید که برای زندگی سودمند باشد باور داشت،اما آن را در علوم زمانه‏اش نیافت.در این باره وی در رسالهء«گفتار»می‏گوید:«به من اطمینان می‏دادند که به وسیلهء علم از آنچه برای زندگی سودمند است‏ می‏توان آگاهی یافت و لذا به فراگرفتن علوم شوق‏ فراوان داشتم.اما چون دورهء تحصیلاتی را در آنجا به پایان رساندم یکسره تغییر عقیده داده و خود را به‏ اندازه‏ای گرفتار شبهه و خطا یافتم که دیدم از کوشش در کسب دانش هیچ سودی نبرده‏ام مگر آنکه به نادانی خود پی برده‏ام».(8)

دکارت در شب دهم نوامبر 1919 م سه رؤیای‏ امیدبخش دید و آنها را چنین تفسیر کرد که روح‏ حقیقت او را برگزیده است تا همه علوم را به‏ صورت علم واحدی در آورد.او که از سالهای‏ مدرسه جز شبهات و شکوک چیزی نصیبش نشده‏ بود،از این رؤیاها به قدری مشعوف شد که به‏ نوشتهء مورخان،روزهای بعد نماز شکرانه به جا می‏آورد.

در چنین شبی انقلاب فکری دکارت رخ داد.وی‏ در عصری که روحیه حاکم بر آن شکاکیت بود،در پی فلسفه‏ای بود که او را در برانداختن شک و رهانیدن اعتقاداتش از چنگال شبهات یاری دهد و روشی بیابد که به واسطه آن بتواند انسان را بر طبیعت مسلط گرداند.

هدف دکارت آن بود که علم و معرفت را طوری‏ تجدید بنا کند که کلیّت آن در ضمن اینکه با ایقان‏ ریاضیات است،با اعتقادات دینی‏اش تناقضی‏ نداشته باشد،چنان که‏ خود می‏گوید:«من نمی‏خواهم از من اندیشه‏ای صادر شود که مورد انزجار کلیسا قرار گیرد».

دکارت در جست و جوی فلسفه‏ای بود که ایقانش‏ کمتر از حساب و هندسه نباشد،بنا بر این، می‏کوشید که روشی علمی بیابد تا به واسطهء آن به‏ یکی کردن همهء علوم دست یابد.(غزالی نیز در فکر یافتن علمی یقینی بود که شبهه‏ای در آن نباشد و به اندازه‏ای آن را روشن بیابد که«ده از سه بیشتر است»را روشن می‏یابد.وی نیز در باب وحدت‏ علوم اندیشه‏هایی داشت اما بدین شکل که برای‏ همه علوم منشأیی آسمانی قائل بود).

آنچه دکارت پی آن بود با رنسانس جان گرفته و به‏ دست فرزندان رنسانس،از جمله فرانسیس بیکن، روحی تازه در آن دمیده شده بود و اکنون‏ می‏خواست تحقق یابد،فکری که در نهایت پیروزی‏ قطعی ذهن انسان را به همراه داشت.این فکر که‏ ناشی از جو حاکم بر علم و کلیسای آن روز بود،از تزلزل یقین علمی و یقین اعتقادی آن روز و از دست‏ رفتن اعتبار و اقتدار کتاب مقدس و گفته‏های‏ ارسطو و نفوذ کلیسا برخاسته بود و توانست جای‏ خود را در دنیای بعد از دکارت باز کند.دکارت‏ کوشید که مشکل پانزده قرن انجماد تفکر غربی را حل کند و به قولی همهء اختلافات و مناقشات بین‏ فلاسفه را به پایان برساند و اختلاف علوم را به‏ وحدت تبدیل کند.

دکارت با ترک مدرسه و با سیر و سفر در کشورهایی چون آلمان،ایتالیا،هلند،مجارستان و دیدار با دانشمندان آنجا به سیر در آفاق و انفس‏ پرداخت.وی نه سال در سفر بود و با شروع تحول‏ فکری‏اش نشستن در گوشهء عزلت را انتخاب کرد. (غزالی نیز با شروع تحول فکری‏اش عزلت را برگزید و سپس مدت ده سال در سفر و سیر در آفاق و انفس به سر برد).

دکارت مجموع حالات روحی خود را در«گفتار در روش صحیح به کار بستن عقل» گرد آورد(چنان که غزالی نیز در«المنقذ من الضلال» چنین کرد).دکارت در آنجا با بررسی علوم آموخته‏ شده در مدرسهء لافلش،و با شک در آنها به جست‏ و جوی امر یقینی و روش علمی منتج به ایقان‏ برآمد(در حالی که غزالی در کتاب خود،سیر تحول روحی‏اش،گرفتاری در بن بست شکاکیت، و خروج از آن را با کند و کاو در مذاهب مختلف‏ بیان کرد).

دکارت در جست و جوی علم یقینی که همپایهء ریاضیات به او یقین بخشد،به دنبال دانشی رفت‏ که در نفس خود یا در کتاب بزرگ جهان بیابد.وی‏ در رسالهء«گفتار»گوید:«وقتی سنم به جایی رسید که توانستم از اختیار آموزگاران بیرون روم،آموختن‏ علوم را یکسره رها کردم و بر آن شدم که دیگر طلب‏ نکنم مگر دانشی را که در نفس خود یا در کتاب‏ بزرگ جهان بیابم».(9)وی برای مطالعهء کتاب بزرگ‏ جهان به سیر و سفر و جهانگردی پرداخت،ولی‏ بعد از چند سالی که نتیجه‏ای به دست نیاورد، گفت که می‏خواهد از این به بعد در«خود»بنای‏ مطالعه را بگذارد و همهء قوای ذهنش را برای اختیار راههایی که باید بپیماید به کار بندد.(10)

پس دکارت در جست و جوی معرفت حقیقی به‏ انسان روی آورد.وی با کند و کاو در درون تفکر انسانی و با اختیار و ارادهء تمام شروع به کار نمود و هم چون غزالی شروع شکش را با پاره کردن بند تقلید آغاز کرد و با جست و جو در علوم،زیانهای‏ آموختن آنها و فوایدشان را بیان کرد و نتیجه گرفت‏ که در این همه بهره‏ای نمی‏بیند.

وی همهء عقایدی را که تا آن زمان در ذهنش بود بیرون ریخت،تا از آن پس عقاید درست را به جای‏ آنها بگذارد و یا همانها را با میزان عقل بسنجد و دوباره انتخاب کند.او این اصل را اولین اصل‏ معرفت بشری خواند:«هر کس باید در طول‏ زندگی‏اش تا آنجا که ممکن است(لااقل)یک بار در مورد همه چیز شک کند».(11)البته منظور وی‏ از شک استفادهء عام آن در همه زمینه‏های زندگی‏ عملی نیست،بلکه شک را تنها در اشتغال به تفکر و نظارهء حقیقت در نظر داشت.وی مدعی بود که‏ در شکش به روش شکاکان نمی‏رود که تشکیک‏ آنها،محض شک داشتن است و تعمد دارند که در حال شک باقی مانند.بر عکس او تعمد داشت که‏ شک و تردید بکند،ولی در آن حال نماند:«منظور من از شک همه این است که به یقین برسم.و از خاک سست و رمل رهایی یافته و بر زمین سخت پا بگذارم».

شیوهء تقلید در نظر دو فیلسوف

غزالی مانند یک طالب علم واقعی به دنبال‏ حقیقت بود و تقلید صرف و پیروی از اقوال و عقاید دیگران در نظر وی کاری بی‏حاصل می‏نمود.وی‏ که بزرگترین مانع در جست و جوی حقیقت را قبول‏ عقاید به تقلید از دیگران،و هواداری کور از میراث‏ گذشته می‏دانست،در این باره می‏گوید:«حرص‏ درک حقایق هستی،از آغاز جوانی جزء خوی من‏ بود و به گونه‏ای غریزی و فطری از جانب خدا در سرشتم جای گرفته بود و...تا سرانجام بند تقلید را از من گشود و باورهای موروثی مرا از روزگار بلوغ از هم گسست».(12)

حقیقت جویی و رهایی از تقلید لازمه هر متفکر مبتکری است،لذا دکارت نیز در نخستین گام‏ رهایی از تقلید از گذشتگان را پیشهء خود کرد: «همواره سخت مشتاق بودم که تشخیص حق از باطل را بیاموزم تا کارهای خود را به درستی تمییز دهم و در زندگانی به اطمینان راه پیمایم.هر چند تا زمانی که آداب و عادات مردم را فقط می‏نگریستم‏ موجباتی برای یقین نمی‏یافتم...پس دانستم که‏ اختیارات ما بیشتر مبتنی بر عادت و تقلید است و نه بر یقین و تحقیق،و به حقایقی که کشف آنها دشوار است،کثرت آراء مناط اعتبار نتواند بود...و ناچار شدم خودم در صدد کشف طریق برآیم».(13)

دو فیلسوف با آوردن مثالهایی،ناصواب بودن‏ شیوهء تقلید را بیان می‏کنند.غزالی این حدیث‏ پیامبر(ص)را به یاد می‏آورد که«هر مولودی بر فطرت‏ (خود)متولد می‏شود،پس از آن پدر و مادرش او را یهودی،نصرانی یا مجوس می‏کنند».(14)و دکارت‏ به نوبهء خود می‏گوید:«هنگام جهانگردی برخوردم‏ به اینکه یک تن چون از کودکی میان فرانسویان یا آلمانیها پرورده می‏شود به کلی فرق دارد با آنکه با همان طبع و همان ذهن میان چینیان یا آدم‏خواران‏ زیست کند.پس دانستم که اختیارات ما بیشتر مبتنی بر عادت و تقلید است نه یقین».(15)

لکن باید دانست که اگر چه غزالی تقلید و رفتن‏ بر عادت پیشینیان را طرد می‏کند،در جایی که پای‏ علم الهی به میان آید تقلید را مجاز می‏داند.وی‏ در«الاقتصاد فی الاعتقاد»به جواز تقلید در اصول‏ اعتقادات فتوا داده و به عمل کسانی که بدون هر گونه استدلال و تحقیق علمی اصول دیانت را پذیرفته‏اند صحه گذاشته است.او می‏گوید: «گروهی از مردم به وحدانیت خدا و رسالت‏ خاتم الانبیاء ایمان آورده و سپس یا به عبادت‏ مشغول شده‏اند و یا حرفه‏ای از حرفه‏ها را پیشهء خود ساخته‏اند.باید این گروه را به حال خود گذاشت و از وارد کردن آنها در پیچ و خم استدلالهای متکلمان‏ خودداری کرد.زیرا صاحب شریعت از مردمی که‏ مورد خطاب وی هستند جز تصدیق و ایمان به‏ دیانت چیز دیگری نخواسته و درباره ایمان و اعتقادی که از روی تقلید باشد یا محصول برهان و استدلال،تفضیل و تفرقه قائل نشده است».(16)

دکارت با تأیید آسمانی بودن الهیات و اینکه از دسترس علم بشری خارج است در واقع ارزش آن را مورد تأکید قرار می‏دهد.وی در این باره در رسالهء «گفتار»می‏گوید:«علم الهی خودمان را بسی ارج‏ می‏نهم...و معتقدم که اقدام و نیل به مطالعه در آن حقایق محتاج به تأیید فوق العاده از عالم بالا و احراز مقامی فوق بشری است».(17)

دیدیم که غزالی تقلید در اصول اعتقادی را جایز دانسته است.اما مخالفت اساسی‏اش با باطنیه‏ به خاطر تقلید آنان است.مبنای دعوی باطنیه این‏ بود که عقل انسان از ادراک حقیقت عاجز است و لذا وقتی گرفتار شک و شبهه می‏شود،گمراه‏ می‏ماند و باید از امامی معصوم که عاری از خطاست پیروی کند.غزالی در مقابل آنان معتقد بود که پیروی انسانی از انسان دیگر،و اینکه هر چه بشنود بی‏چون و چرا قبول کند-غیر از پیغمبر که پیروی از وی ضرورت عقلی دارد-نه فقط نارواست،بلکه انسان را تا حد چهارپایان تنزل‏ می‏دهد.

غزالی راه خلاصی یافتن از هلاکت و گمراهی را تنها در استقلال فکر و نظر دانسته و شک را طریق‏ وصول حقیقت شمرده است.به نظر وی کسی که‏ شک نمی‏کند در کوری و گمراهی می‏ماند.او همچنین تقلید کور کورانه را به شدت نکوهش کرده‏ و استقلال در فکر و نظر را تمجید نموده است. چنان که وی خود نیز به این روش رفته و طریق تقلید را ترک کرده و برای درک حقایق به تفحص پرداخته‏ است.

شک در محسوسات:غزالی و دکارت

شروع کار غزالی،طبق گزارش«المنقذ»،با این‏ پرسش بود که حقیقت علم چیست؟وی می‏دانست‏ که دانش راستین آن است که مجهول به گونه‏ای‏ شناخته شود که دیگر جای شک و گمان برای‏ پژوهشگر باقی نگذارد.در این دانش نه تنها خطا یا اندیشه خطا نباید راه یابد،بلکه باید دل هم مجال‏ بروز اندیشهء خطا را در آن به خود راه ندهد.وی‏ استحکامی برای علم یقینی قائل بود که حتی اگر فردی سنگ را طلا یا عصا یا اژدها کند و بخواهد به‏ این واسطه آن علم را انکار نماید،پژوهشگر هیچ‏ ناباوری در علم به خود راه ندهد.وی برای این نوع‏ علم از مثال ریاضی بهره می‏برد و از آنجا که‏ ریاضیات از نظر او متقن بودند،ظاهرا او نیز به‏ دنبال علمی بود که این درجه از یقین را داشته‏ باشد:«اگر من دریابم که عدد ده بیشتر از سه‏ است و کس دیگری آن را انکار نماید و دلیل آورد که‏ چون من این عصا را اژدها می‏کنم پس ده بیشتر از سه نیست،اگر چه من خود بینندهء آن تبدیل عصا به‏ اژدها باشم،باز هم به سبب آن فقط به شگفت‏ می‏آیم،ولی در معرفت من خللی حاصل نخواهد شد».(18)

اما غزالی می‏دانست که همهء علوم مشابه‏ ریاضیات نیستند و قطع و یقین حاصل از آنها هم‏ قطع و یقین ریاضی نخواهد بود.او حسیات و ضروریات را به عنوان اموری روشن و یقینی که مورد اعتمادند و سایر علوم می‏توانند از آنها بهره ببرند پذیرفت.اما نخست حسیات را زیر چاقوی‏ بازبینی شک قرار داد.

دکارت نیز به این مسأله توجه کرد که در جست و جوی حقیقت باید آنچه را که شبهه دارد یا مشکوک‏ است،غلط انگارد تا ببیند،آیا پس از پذیرش‏ حسیات به امر یقینی رسیده و اگر آنها را رد کند باز هم امری مشکوک باقی می‏ماند یا نه؟بنا بر این‏ دکارت نیز حسیات را که به نظر قدما یکی از مهمترین منابع معرفت بشر می‏باشند مورد آزمایش و تأمل قرار داد.

غزالی با جهد تمام به کند و کاو در داده‏های‏ حسی پرداخت و با بیان مثالهایی،اطمینان به ادراک‏ حسی را متزلزل و این سنخ دریافتها را از امور یقینی‏ خارج کرد.وی به خطاهای باصره به عنوان یکی از قویترین احساسها اشاره کرد و با این بیان که،حس‏ باصره سایه را ساکن می‏بیند ولی مشاهده بعدا ثابت‏ می‏کند که سایه به تدریج در حرکت است و حالت‏ وقوف و سکون ندارد،به نادرستی احکام صادره از حس رای داد.او برای ایجاد اطمینان بیشتر مثالی‏ دیگر می‏آورد و می‏گوید:چشم به ستاره نگاه‏ می‏کند و آن را کوچک می‏بیند،در صورتی که‏ دلیلهای هندسی روشن می‏سازند که آن ستاره از کرهء زمین بزرگتر است.(19)و بدین گونه با داوری عقل‏ گواهی حس را باطل می‏کند و این ابطال منجر به‏ خارج شدن حسیات-به عنوان امور یقینی-از پذیرفته‏های غزالی می‏شود.

به طور قطع،دکارت نیز پایه‏های شکش را بر خطاهای حس استوار می‏کرد.وی در رسالهء «تأملات»به طور کامل به این بحث پرداخت و با بیان نمونهء خواب و بیداری یقینی بودن محسوسات‏ را رد کرد.وی می‏گوید برای رد حسیات به عنوان‏ منابع یقین بخش معرفتی دو دلیل در دست داریم: اولا تمام آنچه را که قطعی‏ترین امور دانسته‏ایم از حواس یا به واسطهء حواس فرا می‏گیریم؛به علاوه، به واسطهء تجربه گاهی دریافته‏ایم که حواس‏ می‏تواند فریبنده باشد،یعنی گاهی حس ما خطا می‏کند و ما را به اشتباه می‏اندازد.لذا مقتضای‏ احتیاط آن است که اگر یک بار از چیزی فریب‏ خوردیم دیگر به آن اطمینان نکنیم.ثانیا اگر چه‏ حواس ما گاهی در مورد اشیا؛بسیار ریز و دور ما را فریب می‏دهد ممکن است به اشیاء بسیار دیگری‏ بربخوریم که نمی‏توان در آنها شک کرد.مثلا اینکه‏ من کنار آتش نشسته‏ام،لباس مخصوص پوشیده‏ام‏ و...؛از طرف دیگر من عادت به خواب دارم و بارها کنار آتش نشستن را خواب دیده‏ام.وقتی به‏ دقت می‏اندیشم متوجه می‏شوم که دلیل قطعی برای‏ اینکه بین خواب و بیداری فرق بگذارد ندارم.زیرا عوالم بیداری در خواب هم پیش می‏آید.لذا فرض‏ کردم که هر چه هر وقت به ذهن من آمده مانند توهماتی که در خواب برای مردم دست می‏دهد، بی‏حقیقت است.(20)

وی در کتاب«اصول فلسفه»نیز به این مسأله‏ پرداخته و با طرح این سؤال که چرا می‏توان به‏ محسوسات شک کرد،همین دو دلیل را بیان‏ می‏کند که به طور خلاصه این است:1-هر چه‏ یک بار ما را فریب دهد دیگر قابل اعتنا نیست.2- آنچه در خواب می‏بینم دلیلی ندارد که تعیین کنیم‏ اندیشه‏های عالم بیداری هم مانند اندیشه‏های عالم‏ خواب نباشند.(21)

شک در ضروریات:غزالی و دکارت

غزالی با شک در ادراک حسی،در صدد مداقه در آنچه اصول ضروری نامیده بود برآمد.وی از خود سؤال کرد که آیا ده از سه بیشتر است؟آیا ممکن‏ است یک شی‏ء در آن واحد هم باشد هم نباشد؟او دید که تا دیروز به حسیات یقین داشت،ولی با کمی دقت،قضاوت عقل،اعتماد او را به حسیات‏ از بین برد.حال می‏توانست باز جلوتر برود و از خود بپرسد که اگر تا امروز به ضروریات اعتماد داشته‏ام،آیا ممکن است قضاوت ادراک دیگری‏ ما فوق عقل،اعتماد مرا نسبت به ضروریات از بین‏ ببرد؟ظاهرا سؤال عمیقی بود که فیلسوف ما را به‏ وادی سفسطه می‏کشاند.وی در«المنقذ»این‏ حالت را چنین گزارش می‏دهد:«من از همهء سرمایه‏ها برایم دو چیز باقی مانده بود:حس و بدیهیات اولیه.وقتی به اینها رسیدگی کردم،دیدم‏ عقدهء سخت است بر کیسهء خالی؛دستم از اطمینان به این دو کوتاه شده،به درد بی‏درمان‏ سفسطه دچار گردیده‏ام.اما به زبان نمی‏آوردم: همگی حال بود و نه قیل و قال».(22)

او با از دست دادن سلاح یقینی دیگرش(عقل) هیچ چیزی برای اطمینان بخشی در اختیار نداشت.زیرا عقل اعتبار حواس را گرفت و شاید ادراکی قویتر از عقل اعتبار نیروی عقل را بگیرد.او می‏دانست که اگر ما چنین ادراکی را نمی‏شناسیم، این نشناختن دلیل بر محال بودن آن نیست.غزالی‏ دلیل اثبات شکش را با نمونهء خواب و مقایسهء آن با عالم بیداری مطرح کرد.وی می‏گوید:«آیا توجه‏ نکرده‏ای که اموری را در خواب باور می‏کنی و حالاتی را به پندار می‏آوری و آنها را ثابت و پا بر جای می‏پنداری و در آن حال نسبت به آنها شک‏ نمی‏کنی؟ولی پس از چندی بیدار می‏شوی و در می‏یابی که آن همه پندارها و باورها را اصل و پایه‏ای نیست.چه خواهی گفت اگر همهء باورها و دریافتهایی که در بیداری به تو دست داده است‏ (حسی یا عقلی)،نسبت به حالتی که در آن‏ هستی،چهرهء حقیقت به خود گرفته باشد؟ممکن‏ است در بیداری حالتی به تو دست دهد که نسبت‏ آن به بیداری مثل نسبت بیداری تو به خواب باشد. بدین سان بیداری تو،با توجه به این حالت،خواب‏ خواهد بود».(23)

غزالی ممکن می‏داند که این جهان نسبت به‏ جهان آینده خواب باشد،و هنگامی که انسان‏ می‏میرد اشیاء برای وی درست بر خلاف آنچه اکنون‏ مشاهده می‏کند ظاهر شوند.پیامبر(ص)فرموده‏ است:«الناس نیام فاذا انتبهوا».وی این چنین‏ ادراکی را خاص صوفیان می‏داند که در حالتهای‏ ویژه،وقتی در خود فرو می‏روند و چشم از عالم‏ ظاهر می‏پوشند،چیزهایی را مشاهده می‏کنند که‏ با معقولات عادی سازگار نیست.

دکارت در سیر شک خود با رد حسیات ادعا کرد که می‏توان براهین ریاضی را هم مورد شک قرار داد. وی در«اصول فلسفه»در پاسخ به این سؤال که‏ چگونه می‏توان در صحت براهین ریاضی شک کرد دو دلیل مطرح می‏کند:«یک دلیل شک در ریاضیات آن است که کسانی در این گونه استدلالها دچار اشتباه می‏شوند».(24)او می‏گوید مردمی‏ هستند که حتی در ساده‏ترین موضوعات ریاضی‏ فریب می‏خورند در حالی که می‏پندارند حقیقت از آن ایشان است حال چه کسی است که وقتی‏ استدلال می‏کند و به نظرش می‏آید که به حقیقت‏ دست یافته به این اطمینان برسد که در اشتباه است؟ از این گذشته خداوندی که انسان را آفریده بر انجام‏ هر کاری تواناست،معلوم نیست که خدا نخواسته‏ باشد انسان را چنان بیافریند که حتی در مورد اشیایی که فکر می‏کند آنها را کاملا می‏شناسد همیشه فریب بخورد؛زیرا خدایی که کاری کرده که‏ انسان گاه به گاه فریب بخورد،از کجا معلوم کاری‏ نکرده که همیشه فریب بخورد.(25)این استدلال‏ شبیه استدلال مونتنی است که می‏گفت:کیست به‏ من ثابت کند که من بازیچه شیطان بد کاری نبوده‏ام‏ که از فریب دادن من تفریح می‏کند؟کیست به من‏ ثابت کند عقل ادعایی من نقصان عقل نیست؟(26)

بدین سان،دکارت دو منبع معرفت بشری را،که‏ قدما یقینی می‏دانستند بی‏ارزش کرد و این حاصل‏ روحیهء شکاکیت حاکم بر عصر وی بود.دکارت که‏ روش علمی خود را بر مبنای یقین ریاضی‏ پایه‏گذاری کرده بود،ادعا کرد که در این علم هم‏ می‏توان شک کرد و شاید خداوند همواره می‏خواهد انسان را به خطا بیندازد.دکارت اگر می‏خواست بر روش علمی‏اش حرکت کند،می‏بایست این اشکال‏ بر ریاضیات و شک را در آن رفع نماید.لکن غزالی‏ نیز با همین مشکل مواجه بود.تنها چیزی که‏ می‏توانست شک شکاکی مثل غزالی را از بین ببرد برهان بود.اما در مورد وی که به وادی سفسطه‏ کشیده شد اقامهء برهان امکان‏پذیر نبود.زیرا برهان‏ مبتنی بر بدیهیات اولیه است و آنها نیز برای غزالی‏ در مظان شک واقع شدند پس او چگونه می‏تواند از بن‏بست شکاکیت نجات یابد؟

خروج غزالی از شک

غزالی تمام عمر در جست و جوی یقین گام‏ برمی‏داشت و برای دست یافتن به مقصود در تمامی‏ مکتبها و مذاهب اسلامی زمانش تفحص کرد و نهایت شور و شوق را در طلب مقصود به کار بست.اما آنچه نصیبش شد غرق شدن در گرداب‏ عمیق شکاکیت و رفتن در وادی سفسطه بود.تنها نیرویی که می‏توانست فکر این متکلم دیندار شکاک‏ را نجات دهد نیروی ماورای مادی بود،نه برهان و نه استدلال،و غزالی با پناه بردن به خدا و استغاثه به‏ او،از این نیرو یاری و مدد جست.بنا بر آنچه در «المنقذ»آمده وی به یاری خداوند از این مرحله‏ خارج شد و به حالت صحت و اعتدال بازگشت و ضروریات عقلی را مورد وثوق قرار داد،اما همین‏ اعتدال و یاری حق و شفا از بیماری شکاکیت،او را به ده سال عزلت و گوشه‏نشینی کشاند.

غزالی به مدد هدایت الهی توانست راه را از بیراهه‏ بشناسد و به یقین مطلوبش واصل شود.او به‏ قلمرو تصوف وارد شد و کشف کرد که در طریق‏ تصوف امکان رویا رویی مستقیم با واقعیت وجود دارد و با آن می‏توان به حقیقت یقینی و اطمینان‏بخش دست یافت.

به گفتهء خود او«این حالت(اطمینان و رسیدن به‏ یقین)نه با ترتیب دلیل و پس و پیش کردن کلمات، بلکه بر اثر نوری بود که خداوند در دلم افکند و این‏ همان نوری است که کلید بیشتر دانشهاست».(27)و در ادامه می‏گوید:«کشف رازهای هستی به مدد نور الهی باید انجام گیرد،زیرا این نور از سرچشمهء بخشش خداوند بعضی از اوقات برون می‏تراود و برای بهره‏گیری از آن باید در کمین نشست».(28)

بنا بر این وی تنها راه ممکن را برای وصول به این‏ آرامش،راه تصوف تشخیص داد که با ریاضت و تهذیب نفس می‏تواند ما را به مقصد برساند.چنان‏ که ملاحظه می‏شود وی حتی کسب دانشهای بشری‏ را از طریق الهامات الهی برای انسان ممکن‏ می‏دانست،ولی البته این الهامات اولا نصیب هر کسی نمی‏شود،تا آنکه خود فرد زمینه را آماده کند؛ و ثانیا در هر زمانی وجود ندارد بلکه در بعضی از زمانها بخشش الهی رخ می‏دهد.

خروج دکارت از شک

اشاره کردیم که دکارت در پی آن بود به تنهایی‏ روش علمی ارائه دهد که در همه علوم کاربرد داشته باشد و بتواند از آن طریق به وحدت در علوم‏ و علمی یقینی دست یابد.

وی بر آن بود که«اگر می‏خواست بنای استوار و پایداری در علوم تأسیس کند لازم بود کار پی‏ریزی را از نو بنا کند».(29)او برای این کار نیازمند به‏ روشی بود که هم نتایج ارزشمند بدهد و هم در مقابل ایرادهای شکاکان به خوبی قابل دفاع باشد، و بنا بر این به طور روشمند و منظم به جست و جوی‏ یقین پرداخت.

دکارت کارش را در سه مرحله انجام‏ داد:نخست،همان طور که گفتیم شک در تمامی‏ آراء قبلی.گام بعدی این بود که شک کند آیا در هیچ لحظه‏ای به راستی بیدار است و چیزی را به‏ حس درک می‏کند یا نه؟

مرحله سوم که بالاترین حد شک است آن است‏ که شیطانی خبیث نیت فریفتن او را دارد.وی در «تأملات»در این باره می‏گوید:«فرض می‏کنم نه‏ یک خدای واقعی،بلکه شیطانی شریر و مکار تمام‏ جهات خود را در فریفتن من به کار برده است و فرض می‏کنم تمام رنگها و صداها،آسمان و زمین‏ و...اوهامی باشند که این شیطان برای صید خوش‏ باوری من از آنها استفاده کرده است و اصلا فرض‏ می‏کنم که حتی هیچ یک از حواس را ندارم و به خطا خود را واجد آنها می‏دانم.من سرسختانه بر این‏ فکر می‏ایستم و اگر از این راه نتوانم به شناخت‏ حقیقی برسم لااقل این توانایی را دارم که از حکم‏ خودداری کنم».(30)

«من فرض می‏کنم هر چه هر وقت به ذهن من‏ آمده،مانند توهماتی که در خواب برای مردم دست‏ می‏دهد،بی‏حقیقت است،ولی من برخوردم به‏ اینکه در همین هنگام که من بنا را بر موهوم بودن‏ همه چیز گذاشته‏ام،شخص خودم که این فکر را می‏کنم باید چیزی باشم،پس قضیهء«می‏اندیشم‏ پس هستم»قضیه‏ای استوار است».(31)وی همچنین می‏گوید:«هر قدر این شیطان فریبکار مرا بفریبد،نمی‏تواند هرگز به من بیاوراند که در حالی‏ که فکر نمی‏کنم،دارم فکر می‏کنم و یا برعکس» و با این حرف نتیجه می‏گیرد که:«من فکر می‏کنم، پس هستم»«زیرا«ما در حال شک کردن، نمی‏توانیم بدون اینکه وجود داشته باشیم،در وجود خود شک کنیم».(32)

دکارت در ادامه کارش با آوردن براهین وجودی‏ شبیه برهان آنسلم،به اثبات خدا می‏پردازد و نتیجه‏ می‏گیرد که تنها به این علت تصوری از خدا دارد که‏ چنین خدایی وجود دارد و او را آفریده است.از آنجا که چنین خدایی خیرخواه انسان است و نگران‏ وضع عقلی و فکری انسان می‏باشد،تضمین‏ می‏کند که انسان از بیخ و بن به خطا نرود.

مقایسه میان شک غزالی و دکارت

نخست به موارد اشتراک در نحوهء شک و مراحل‏ مختلفش نظر می‏اندازیم تا ببینیم که مشابهت آن‏ نزد هر دو تا چه حد است:1)آنچه زمینه‏ شکاکیت را در دو متفکر مورد بحث ما بسط داد، افکار آموخته شده در دوران مدرسه و تعارضات و اختلافات فیلسوفان و نرسیدن آنان به یک نتیجهء واحد بود.2)عزلت و گوشه‏نشینی از نظر روحی‏ لازمهء شکاکیت هر دو بود.دکارت بعد از مسافرتها و مطالعهء کتاب عالم به شک افتاد و عزلت گزید، ولی غزالی به شک افتاد و مسافرت آغاز کرد تا به‏ عزلت و گوشه‏نشینی در غربت پناه برد 3)هر دو در حدود چهل سالگی که اوج کمال عقل است،به‏ شکاکیت دچار شدند.4)هر دو غایت اصلی‏شان‏ رسیدن به یقین مطلق بود هرگز به عمد در شک‏ باقی نماندند.5)شک آنها فقط در مرحله نظر بود و به زندگی عملی‏شان سرایت نکرد هر چند که در مورد غزالی می‏خوانیم که شک،او را دچار بحران‏ روحی نمود،واقعیت آن است که وی این شک را در مورد اعمالش در زندگی به کار نبست.6-هر دو فیلسوف با بریدن بندهای تقلید در صدد در پیش گرفتن روش فکری مفید به حال خودشان‏ بودند.با این تفاوت عمده که غزالی برای یافتن‏ یقین از میان همهء علوم و طرق راه تصوف را برگزید،ولی دکارت از میان علوم به بداهت‏ ریاضیات یقین یافت و فقط می‏خواست که روش‏ ابتکاری‏اش در علوم به بداهت علم ریاضی و یقین‏بخشی قضایای آن باشد.7)در مراحل شک‏ هر دو با بیان خطاهای حواس،به ویژه حس‏ باصره،به رد حسیات پرداختند:8)آنها برای‏ رساندن شک به اوج خودش در ضروریات نیز تردید روا داشتند:9)در بازگشت به سکون و طمأنینه،هر دو ضروریات را از بی‏اعتباری نجات می‏دهند،اما یکی به سکون فکری می‏رسد و دیگری به سکون و آرامش روحی.10)منظور هر دو از شک،رها کردن ذهن از قید خطا و رسیدن به اصول حقیقی‏ علم است.

با بیان این مطالب مواردی از شباهت ظاهری‏ شک آن دو معلوم شد،لکن اینها مانع از جدایی‏ اصولی دو فکر نیست.شک دکارت بر پایهء روش و اصول علمی خاصی است که خود پایه‏گذار آن بوده‏ و معتقد است که در همهء علوم کاربرد دارد و رعایت‏ آن،یقین مطلوب را برایش حاصل می‏کند.شک او شک دستوری نیز خوانده شده که با به کار بستن‏ چهار دستور ابداعی خود،سیرش را طی می‏کرد. شک وی در ادامهء تحولات فکری رخ داد که ناشی از روحیهء حاکم بر افکار عصرش بود و می‏خواست که‏ پاسخ مناسبی به متفکران پیشین بدهد.موضوع‏ شک دکارتی عالم و همهء محتویات آن بود:وی‏ همهء تصورات موجود در ذهنش را که واقعیت عالم‏ هستی و حتی خدا را شامل می‏شود مورد تردید قرار داد تا همه را با محک عقل بسنجد و سپس سر جای‏ خودشان قرار دهد.

اما شک غزالی با بحرانهای روحی ناشی از تعارض بین عمل او و اعتقاداتش و میان روش‏ متکلمین و خواسته‏های دینی شروع شد.وی که‏ تا مدتی در جرگهء متکلمین بود و فلاسفه را انکار می‏کرد،در جایگاه جوینده‏ای واقعی،متکلم و فیلسوف و راه و هدفشان را مورد نقد و بررسی قرار داد و با وارد کردن ضربه‏هایی بر پیکر باطنیان راهش‏ را در تصوف صوفیان یافت.آنچه هدف شک وی‏ قرار گرفت داده‏های عقلی بود که با تردید در آنها، داده‏های قلبی را به اثبات رساند و یقینی بودن آنها را پذیرفت.

غزالی غایت و هدف از شک را بیرون آمدن از یقین برای رفاه و سودمندی دنیوی نمی‏دانست،او می‏خواست مسیری را بیابد که با آن به سعادت‏ اخروی و رضایت الهی واصل شود.اما دکارت‏ می‏خواست با نگاهی به عالم طبیعت استعدادها و نیروهای نهفته آن را کشف کند و حقیقت عقلی را در یابد.برای غزالی و دکارت خروج از شک هجرت‏ بود.غزالی از اندیشهء تیره و محدود کلام و فلسفه به‏ افقهای روشن و نا محدود عرفان و تصوف هجرت‏ کرد؛از شک و وسوسهء اهل مدرسه به آرامش و سکون اهل خانقاه راه سپرد.اما خروج دکارت، خروج از افکار اسکولاستیک و قرون وسطایی حاکم‏ بر پانزده قرن تفکر انسانی و هجرت به افکار نو «ارغنون نو»(33)پسند بود.

اگر چه غزالی و دکارت هر دو مجاهده‏ای عقلی را برای رسیدن به یقین شروع کردند،اندیشهء غزالی که‏ در محیطی با تفکرات و احساسات دینی رشد کرد، بیش از هر چیز رنگ دینی داشت و یقین را در توجه‏ به قلب انسانی و دل او یافت.حال آنکه دکارت که‏ در هوای ملایم ناشی از نسیم اصالت عقل قرن‏ هفده تنفس می‏کرد،یقین را در اندیشه و فکر انسانی می‏جست.این است که غزالی یقین‏ مطلوبش را در عرفان یافت و دکارت آن را در اندیشهء انسانی و رسیدن به هستی پیدا کرد.

پی نوشت:

(1)-جوینی(419 هـ/1028 م-478 هـ/.1085 م)متکلم‏ نامی عصر خود است و اولین کسی است که روش فقهی بر اساس‏ مذهب اشعری تأسیس کرد.وی در نظامیه نیشابور که نظام الملک‏ آن را تأسیس کرده بود تدریس می‏کرد و ملقب به«امام الحرمین» گردید.امام الحرمین با استناد به عقل و نقل می‏خواست مشکلات‏ مربوط به عقیده و شریعت را حل کند.«تاریخ فلسفه در جهان‏ اسلام»،حنا الفاخوری-ج 1،ص 156.

(2)-فن خلاف یکی از شعب فن جدل است و در هر علمی وجود دارد(مانند«خلافیات نحو»در موارد اختلاف نحو بصریین و کوفیین‏ ،یا«خلافیات فقه»در موارد اختلاف فقه حنفی و شافعی یا شیعه و سنی،و«خلافیات کلام»در اختلاف عقاید اشاعره و معتزله.

(3)-«شک و شناخت»،ترجمهء«المنقذ»،صادق آیینه‏وند انتشارات امیر کبیر،صفحه 31.

(4)-«فرار از مدرسه»،عبد الحسین زرین‏کوب،انتشارات امیر کبیر،ص 34،به نقل از«طبقات سبکی»3/260.

(5)-«شک و شناخت»،صص 48-47.

(6)- ehcelfaL

(7)- setiuseJ طریقه‏ای در دین مسیحی برای حفظ و تحکیم‏ مذهب کاتولیک که وسیلهء پیشرفت کار خود را تربیت جوانان و تأسیس مدارس دانستند.

(8)-رسالهء،«گفتار در روش»،ضمیمهء«سیر حکمت در اروپا»، محمد علی فروغی،انتشارات زوار،ص 215.

(9)-«گفتار در روش»،ص 221.

(10)-همان،ص 222.

(11)-«اصول فلسفه»،رنه دکارت،م،منوچهر صانعی دره بیدی، انتشارات بین المللی الهدی،ص 39.

(12)-«شک و شناخت»،ص 24.

(13)-«گفتار در روش»،صص 222-221.

(14)-متن حدیث:«کل مولود یولد علی الفطره فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه».

(15)-«گفتار در روش»،ص 222-221.

(16)-«الاقتصاد فی الاعتقاد»،چاپ ترکیه،تصحیح دکتر حسین‏ آقایی،ص 9.

(17)-«گفتار در روش»،ص 220.

(18)-«شک و شناخت»،ص 25.

(19)-همان،ص 25.

(20)-«تأملات در فلسفه اولی»،رنه دکارت،م،احمد احمدی، نشر دانشگاهی،صص 19-18.

(21)-«اصول فلسفه»،ص 41.

(22)-«غزالی نامه»،جلال الدین همایی،مؤسسه نشر هما،ص‏ 377.

(23)-«شک و شناخت»،ص 26.

(24)-«اصول فلسفه»،ص 41.

(25)-همان،ص 42.

(26)-«فلاسفهء بزرگ»،آندره کرسون،م،کاظم عمادی، انتشارات صفی علیشاه،ص 24.

(27)-«شک و شناخت»،ص 27.

(28)-همان،ص 28.

(29)-«تاملات»ص 18.

(30)-همان،ص 24.

(31)-«گفتار در روش»،ص 243.

(32)-«اصول فلسفه»،ص 42.

(33)-«ارغنون نو»،از آثار فرانسیس بیکن در مقابل ارغنون ارسطو.